در باره مدرنیته (۱)

سال‌ها پس از دوران روشنگری و ظهور افکار مدرنیته، هنوز مباحث حول آن با شدت و گرمی ادامه دارد. هر سال، مقالات و کتاب‌های زیادی در مورد افکار و اهداف روشنگران نوشته می‌شوند.، به نظر می‌رسد، با توجه به دوران ناآرامی که ما در آن بسر می‌بریم، از شدت این مباحث نه تنها کاسته نخواهد شد، بلکه ما بیش از گذشته شاهد گشودن دریچه‌های جدیدی برای روشنی‌افکنی بر پروژه روشنگری، اهداف، امال و نتایج آن خواهیم بود. سؤالات قدیمی و جاودانی چون، آیا مدرنیته در اروپا به اهداف خود نائل گشت؟ آیا ما در غرب وارد دوران پست مدرنیسم گشته‌ایم؟ آیا پروژه روشنگری و ایده‌های آن جهانشمول هستند؟ مدرنیته در شرق به چه سرنوشتی دچار شد؟ آیا این پروژه در کشورهایی مثل ایران شکست‌خورده و ناتمام باقی ماند و یا اینکه ان از قرن‌ها پیش آغاز گشته اما راه کاملاً متفاوتی نسبت به غرب را پیموده است؟...

یکی از ابزار درک بهتر پروژه روشنگری تقسیم آن به اجزا کوچکتر است. سون-اریک لیدمن از اندیشمندان معاصر سوئدی، سال‌ها پیش روشنگری را به « روشنگری سخت و نرم» تقسیم نمود. منظور از روشنگری سخت، تحولاتی است که در عرصه‌های علم ،فن‌اوری و حتی بخش‌های بزرگی از اقتصاد صورت می‌گیرند؛ عرصه‌هایی که امکان اندازه‌گیری موفقیت یا عدم موفقیت آن، به خاطر اجماع عمومی که در این رابطه وجود دارد، مشکل اما شدنی است. اما روشنگری نرم عرصه‌هایی چون اخلاق، دین، هنر، ادبیات، جامعه‌شناسی، روابط حقوقی، سیاسی و ... را در بر می‌گیرد. روشنگری نرم مبتنی بر ارزش‌هایی است که اندازه‌گیری انان بسیار پیچیده و یا تقریباً نامکن است و هیچ‌گونه توافق عمومی در مورد چگونگی و معیارهای اندازه‌گیری ان نیز وجود ندارد. لیدمن در این باره می‌گوید: « پروژه روشنگری شامل برخی قسمت‌های سختی که علوم دقیقه، فن‌آوری و شاید نیز اقتصاد متعلق به آن‌ها هستند، می‌گردد در حالی که بخش نرم آن در بر دارنده اخلاق، هنر و دین و همچنین جهان‌بینی علمی است.» . و در جای دیگر عنوان می‌کند:« روشنگری سخت بدین خاطر سخت نامیده می‌شود که وقتی آن به حرکت در امد، ظاهرا بی‌وقفه ادامه خواهد یافت. دو جنگ جهانی نتوانست آن را متوقف سازد، بلکه به عکس به آن شتاب داد». اگرچه توسعه سخت و نرم لیدمن یاداور مفاهیم زیربنا و روبنای مارکسیستی است، اما وی از زاویه دیگری به انان می‌نگرد.

توضیح مترجم: متن زیر قسمتی از مقدمه کتاب لیدمن بنام «در سایه اینده» است که در سال ۱۹۹۷

منتشر گشت. قصد من ترجمه کامل مقدمه کتاب بود ولی در انتهای آن دریافتم که این کتاب قبلا توسط مترجم گرانقدر آقای سعید مقدم ترجمه و توسط نشر اختران به چاپ رسیده است . متن زیر فقط قسمت بسیار کوچکی از کتاب یاد شده، بخشی از مقدمه طولانی ان، است و امیدوارم همه کسانی که امکان تهیه این کتاب ارزشمند را دارند، حتماً از این امکان استفاده نمایند. آن‌هایی هم چون نگارنده محروم از چنین امکانی هستند، می‌توانند با خواندن متن زیر با خلاصه‌ای از نظرات لیدمن آشنا گردند. در آینده نزدیک، مقالات دیگری از لیدمن (البته تاکنون ترجمه نشده)، در همین جا منتشر خواهد شد.

در سایه اینده

نوشته: سون-اریک لیدمن

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۱۰۰۷۵

«روزی فرا خواهد رسید که خورشید فقط بر انسان‌های آزادی می‌تابد که هیچ اربابی به جز عقل خود را به رسمیت نمی‌شناسند...»

این‌گونه آخرین فصل کتاب معروف ژاک انتونی دو کندورسه در باره پیشرفت انسان آغاز می‌شود. او در چهار فصل قبلی کتاب خود، چگونگی پیشروی آرام انسان از جهل، درماندگی و تعصبات عقب‌افتاده به اوجی که اواخر سده نماینده آن است، را توصیف می‌کند. در این لحظه وی به آینده می‌نگرد. او در برابر خود دنیای فوق‌العاده‌ای را تصور می‌کند. تمام چیزهایی که باعث تنفرش می‌شوند، محو و ناپدید گشته‌اند: دین با کشیش‌هایش، ظالمین و نوکرانشان. بردگی و ستم از چهره زمین پاک شده است. برابری حاکم است. همه نسبت به گذشته، زندگی طولانی‌تر، غنی‌تر و سالم‌تری دارند. دانش پررونق است. فن‌آوری زندگی را آسان و دلپذیر می‌سازد. هنر دیگر در چارچوب‌های استاندارد زندانی نیست و برخوردار از تنوعی بیشتر است. جامعه بدون اصطکاک عمل می‌کند. به منظور رسیدن به نتایجی که به سود همگان است، دانشِ چگونگی پرهیز از اختلافات، در قوانین ذکر شده و این رفتار در میان شهروندان رایج و متداول است.

سخن کوتاه، در نظر کندورسه، این یک دنیای خوشبخت و آزاد است.

اما کندورسه کتاب خود را در شرایط بسیار سختی نوشت. سال ۱۷۹۳، زمانی که انقلاب فرانسه به اوج خود رسیده بود. وی قبلاً در انقلاب نقش برجسته‌ای را بازی کرده بود. او به خاطر نظرات رادیکالش در مورد برابری بین تمام انسان‌ها، بدون در نظر گرفتن اصل و نسب، جنسیت و نژاد، معروف بود. اما اکنون روبسپیر و ژاکوبین‌هایش در مبارزه قدرت دست بالا را داشتند و آن‌ها کندورسه را بدون شک جز مخالفین خود قلمداد می‌نمودند. تنها شانس او این بود که خود را بدور از هر چیز در اتاق کوچکی در وسط پاریس پنهان نماید. در حالی که مشغول نوشتن کتاب خود در مورد پیشرفت در گذشته و آینده بود، زمین زیر پایش در میان آتش قرار داشت. درست وقتی که به سختی آنچه که او «طرح» کتاب می‌نامید را آماده کرده بود، شرایط غیر قابل تحمل گشت و او پنهاهگاه خود در پاریس را ترک نمود تا جای محفوظ‌تری را در مکان دیگری بیابد. درست در خارج از پاریس توسط افراد پلیس که در همه جا حضور داشتند شناسایی و بلافاصله دستگیر گشت. او در زندان، احتمالاً به خاطر آنکه دیگر قدرت تحمل سختی‌های فرار و نگرانی‌های بازداشت را نداشت، جان سپرد. [گفته می‌شود که وی برای آنکه طعمه گیوتین نگردد، با سم خودکشی نمود. م.] وی آن وقت مردی پا به سن- اما نه پیر بر اساس معیارهای کنونی- محسوب و بیش از پنجاه سال داشت.

یک سال پس از مرگش، بادها تغییر جهت دادند. اثر کندورسه بازسازی و در سال ۱۷۹۵ منتشر گشت. نام کتاب را می‌توان «پیش‌نویس مروری تاریخی برپیشرفت‌های فکری بشریت» ترجمه کرد. این اثر در طی دویست سال گذشته، همیشه خوانندگان جدیدی یافته، خوانندگانی که با شور و شوق، حیرت و یا انزجار نسبت به آن واکنش نشان می‌دهند. عده قلیلی در برابر آن بی‌تفاوت باقی می‌مانند.

امروز، کتاب کندورسه بیشتر به عنوان نمونه بی‌نظیری از اندیشه پیشرفت و ترقی که ما آن را به سده هیجدهم و روشنگری فرانسه پیوند می‌زنیم، توجه را به سوی خود جلب می‌کند. کندورسه از تمام جهات یک نماینده فوق‌العاده برای این جریان محسوب می‌شد، یک ریاضیدان برجسته زمان خود که تخصصش در حساب احتمالات بود، اما در عین حال یک متفکر اجتماعی جسور نیز بود. او سال‌ها دبیر فرهنگستان قدرتمند علوم فرانسه بود، و در پایان عمر خود، اوضاع آن روز انقلاب فرانسه، او را به یک سیاستمدار اصولی و غیرفاسد بدل کرده بود.

کندورسه در کتاب خود، هیچ چیزی در باره این که آینده دور چگونه خواهد بود، نمی‌گوید. در صفحه آخر، او دوران آینده را در مقابل شرایطی که خود در آن بسر می‌برد، قرار می‌دهد. فکر آینده روشن به این یار آزادی «پناهگاهی که یاد مدعیانش در آنجا حضور ندارند» می‌دهد؛ جایی که «او انسانِ در عذابی که از حرص و آز، وحشت و حسادت فاسد گشته است را به طاق نسیان می‌سپارد.» حکم پایانی

آن چنین است: «او در آنجا با همسانان خود، در بهشتی زندگی می‌کند که از عشق به بشریت زرین گشته و عقلْ، آن را برایش آفریده است.»

این کلمات ختام ممکن است این تصور را ایجاد نماید که تصویر آینده کندورسه فقط یک ساخت و ساز ذهنی است. اما وی چنین اعتقادی ندارد. هدفِ تاریخ بشریتی که او در فصل‌های قبلی کتاب خود ترسیم نموده این است که نشان دهد، انسان به خاطر عقل خود، ابزار لازم برای ایجاد یک جهان خوشبخت را داراست. موانع هم بسیارند -«حرص و آز، ترس و حسادت» فقط چندتایی از انان محسوب می‌شوند. اما روند پیشرفت بنا به سخن تاریخ، فقط بطور موقت می‌تواند متوقف گردد.

اگر کسی سؤال می‌کرد، «ایا جامعه‌ای که شما از آن حرف می‌زنید، دویست آینده به واقعیت بدل می‌شود؟»، احتمالاً پاسخ کندورسه به این سئوال بله می‌بود. اگر چه او هیچ تضمینی در مورد زمان‌بندی نمی‌دهد. وی در جایی پیرامون پیشرفت‌های علمی به مثابه «محتمل‌ترین و از نظر زمانی نزدیک‌ترین» یاد می‌کند. اما هنوز هم بدون زمان‌بندی مشخص، او فقط معتقد به یک پیشرفت پرشتاب است که قبل از پایان قرن بیستم کامل می‌شود. همیشه، دویست سال جلوتر مدت زمان بسیار طولانی به نظر می‌رسد.

دویست سال از نظر نقطه مخالف ان، زمان بسیار کوتاهی است. شش نسل و کمتر از سه عمر انسانی، ما را از کندورسه جدا می‌کند. به نظر می‌رسد که نوشته‌های وی به ما نزدیک‌تر هم هستند؛ خواندن فصل کتاب وی در مورد اینده، کار سختی نیست. به نظر می‌رسد که فرد سالمندی از دوران خود ما آن را نوشته باشد.

درواقع کندورسه و دیگر فیلسوفان، دانشمندان و سیاستمداران زمان وی از دهه ۱۹۷۰ به بعد، موضوع بحث زنده و پر جوشی پیرامون همه چیزهای اساسی عصر ما بوده‌اند. در این بحث یکی از مسائل کلیدی چنین است: آیا ایده‌هایی که توسط فلاسفه دوران روشنگری در مورد عقل، علم و پیشرفت مطرح شدند، هنوز به قوت خود باقی هستند؟ یا اینکه ما در دورانی زندگی می‌کنیم که این تصورات به طور قطعی با شکست مواجه شده اند؟

یکی از پیش‌شرط‌های مهم برای این بحث داغ این است که ایده‌های روشنگری حداقل تا چند دهه بعد از جنگ دوم جهانی به طور کامل اعتبار خود را حفظ کرده بودند. در آن زمان حداقل اعتماد حاکم به آن چیزی بود که در یک مفهوم وسیع، امر مدرن یا مدرنیته نامیده می‌شود. در مدرنیته کل فرایندی که از چند قرن پیش آغاز شده و بیان خود را در تجارت جهانی، در رشد خشونت‌بار شهرها، در تحول و گسترش دانشی که بیش از پیش قوی‌تر می‌شود و تکنیکی که بتدریج در هر منفذی از زندگی بشر

نفوذ می‌کند، مجلات و رسانه‌های دیگر و مهم‌تر در قدرت و بازدهی در حال رشد دولت و در روال به طور فزاینده پیچیده مدیریت دولتی و شهری می‌یابد. گاهی از مواقع نیز به دموکراسی و نظام حزبی مدرن به عنوان بیانی برای مدرنیته اشاره می‌شود، اما نباید فراموش نمود که انواع و اقسام دیکتاتورها نیز به همان موج تغییرات تعلق دارند. معمولاً هنر سده‌های اخیر و به طور مشخص آن سبک‌هایی که تحت عنوان مدرنیسم خلاصه می‌شوند، به خاطر فرایندی که در آن هنرمندان گام به گام خود را از چارچوب‌های کلاسیک قدیمی رها نموده و از این رو به آزادی بیشتری دست یافتند، نیز در این رابطه مطرح می‌شوند.
خوش‌بینی ترقی‌خواهانه‌ای که کندورسه بیان نمود شامل تمام این دگرگونی می‌شود. از نظر کندورسه علم موتور این تحول است و این درک توسط عده زیادی پذیرفته می‌شود. اما احکام دیگری نیز وجود دارند، و موضوع مهم برای بحثی که ما راجع به آن صحبت می‌کنیم، خودِ این تصور است که تمام این دگردیسی پیچیده، در کل یک فرایند مثبت-و حتی شاید فرخنده- در نظر گرفته می‌شود.
اجازه دهید به بحث از کمی نزدیک‌تر نظری افکنیم. این به منزله یک زمینه عالی برای سؤالاتی که در این کتاب مطرح می‌گردند، می‌باشد.

پروژه روشنگری

مورد توجه‌ترین افراد شرکت‌کننده در بحث امر مدرن بطورکلی و روشنگری بطور مشخص، ژان فرانسوا لیوتار فرانسوی و یورگن هابرماس آلمانی می‌باشند. هر دو از فیلسوفان بنام در کشورهای خود هستند، و مباحث گاهی اوقات شدید انها، در بسیاری از نقاط جهان بازتاب یافته است. زمانی که بحث آن‌ها وارد آنچه که هابرماس آن را «امر مدرن-یک پروژه ناقص» می‌نامد، یا دقیق‌تر «پروژه روشنگری» ، یعنی ایده‌های متفکران روشنگری پیرامون اینکه چگونه عقل انسان یک دنیای بهتر خواهد ساخت، می‌شود، این مباحث شدت بیشتری می‌یابند.
هابرماس استدلال کرد که پروژه روشنگری با وجود کاستی‌های زیاد تحول مدرن، یعنی با وجود بمب‌های اتمی و ئیدروژنی، علیرغم آلودگی محیط زیست، با وجود توانایی فوق‌العاده قدرت‌های سیاسی و اقتصادی مدرن در اعمال ظلم و ستم به مردم، این پروژه هنوز یک نیروی باقی‌مانده داشت. ژان فرانسوا لیوتار در مقابل این اظهارات بسختی ایستاد. لیوتار معتقد بود که مدرنیته بطور کلی و روشنگری به طور مشخص اهمیت خود را از دست داده بود و ما دیگر وارد یک وضعیت پست مدرن شده بودیم.

به روشنی دیده می‌شود که ادعاها و تزهای تاریخی-یا به طور مشخص تاریخ ایده‌ها-چه نقش غالبی را در این بحث که در نگاه اول به نظر می‌رسد فقط مربوط به واقعیت اواخر قرن بیستم می‌باشد، باز می‌کند. می‌توان گفت که لیوتار در کتاب خود «شرط پست‌مدرن» (یا «وضعیت پست مدرن») که در سال ۱۹۷۹ منتشر شد، این بحث را آغاز می‌کند. لیوتار تلاش بلندپروازانه‌ای برای توصیف علم مدرن می‌نماید و او به خود جرأت حمله به ایده‌های آموزشی که ریشه در قرن هیجدهم دارند را می‌دهد.

او هم ایده‌های فرهنگی و هم تصور فلاسفه روشنگری از پیروزی عقل در تاریخ را به فراروایت‌های بزرگ و افراطی تاریخ مربوط می‌کند که به موجب همه این روایاتِ بی‌شمارِ کوچک که تاریخ بشر را تشکیل می‌دهند، در یک الگوی معنادار کنار هم قرار داده می‌شوند. هر سرنوشتی، هر رویدادی معنای خود را از طریق فراروایت می‌یابد، حال این چه روایت کندورسه در مورد پیروزی عقل در تاریخ باشد یا روایت ویلهلم فون هومبولت در باره روند فرهنگی بزرگ بشریت باشد (و یا احتمالا، داستان رستگاری که روایت مرکزی یهودیت، مسیحیت و اسلام است) .بنا بر لیوتار در حال حاضر در دوران پست مدرن، این ساختارهای معنا-سازنده نشان داده‌اند که امکان ناپذیر هستند. بسیار بیهوده است که در مورد پرورش مداوم انسان صحبت کنیم وقتی که دانش بیش از پیش از آرشیوهای بزرگ الکترونیکی تشکیل می‌گردد که در آن قطعات آگاهی فردی، کالاهای درونِ بازار محسوب می‌شوند. به همان اندازه نیز بیهوده است که از یک روند پیشرفت تاریخی صحبت نمائیم، وقتی که هر خط توسعه و پیشرفت در یک بحران غیرقابل درمان گرفتار آمده است. اصلاً در دوران کنونی ما دیگر این امکان -مانند دوران مدرن- وجود ندارد که بتوان نوعی ارتباط بین رویدادهای مختلف ایجاد کرد. روند حوادث به قطعات بسیاری تقسیم می‌شود.

در مقابل، نقطه اغاز هابرماس، رقیب اصلی لیوتار، بر اساس درکی است که وی از تاریخ مدرن دارد و او آن را از فیلسوف، جامعه‌شناس و مورخ آلمانی ماکس وبر کسب نموده است. بنا بر عقیده ماکس وبر، وجه مشخصه چند سده اخیر ، جدایی عمل‌کردی بین چارچوب نظری، اخلاقی و زیباشناختی معنا است. جهان‌های دانش، اخلاق و هنر از یکدیگر رها می‌شوند. پروژه روشنگری به نوعی به معنی تلاشی در راه ایجاد یک همکاری ثمربخش می‌باشد. هابرماس در پی انکار بسیاری از عواقب فاجعه‌باری نیست که فن‌آوری مبتنی بر دانش مدرن، تحول اقتصادی مدرن و مدیریت سیاسی مدرن به همراه خود داشته است. اما او معتقد است که چشم‌اندازهای اینده‌ای که در سده هجده باز شدند، برای همیشه بسته نشده‌اند. به عکس، چیز مهمی در آن‌ها وجود دارد که درست بر اثر تحول اقتصادی و سیاسی تحلیل رفته اما ریشه‌کن نشده است. به طور مشخص، آزادی تبادل نظر بین مردم، چه بین انسان با

انسان، چه توسط باشگاه‌ها و انجمن‌ها و چه از طریق عمومی صورت گیرد، از مداخله تجاری و مراجع آزاد است. بنا بر هابرماس، این نوع از علنی بودن طی دهه‌ها در قرن نوزدهم شکوفا گشت، اما بالاجبار به استثناء بدل گشتند. قدرت سیستم (دولت مدرن) و پول سیستم (سرمایه‌داری مدرن) بیش از پیش، بخش بزرگتری از زندگی انسان‌ها را تحت کنترل خود قرار داده‌اند. اما هنوز این امکان برای آزادی انسان با همان روح عصر روشنگری وجود دارد. در نظر لیوتار، چشم‌انداز هابرماس همچنان بر اساس چشم‌اندازهای فراروایتی تعیین می‌گردند. ایده‌های رهایی‌بخش وی نوع جدیدی از یک موضوع قدیمی و هم‌اکنون غیر ممکن است.

در عین حال تصاویر تاریخی دیگری وجود دارند که در بحث ظاهر می‌شوند. جا دارد که در درجه اول از توصیفات میشل فوکو، تاریخ دان و متفکر فرانسوی -که در آن تقریباً همیشه روشنگری نقش عمده‌ای بازی می‌کند- نام برد. بحث او با هابرماس، که در اثر مرگ وی ناتمام ماند-خود سزاوار یک بررسی جداگانه است. امروز به نظر می‌رسد که تمام تبادل افکار به پایان خود رسیده است. اما هنوز آن در تفاسیر و ضمایر بسیاری از افراد مقتدرانه منعکس می‌گردد. بله، مفهوم پروژه روشنگری کاملاً گسترده شده است، و یکی از موضوعات اصلی در بحث بین‌المللی جاری است.

تمام این بحث مربوط به یک سنت چند صد ساله و قدرت زندگی آن است. هر دو طرف برداشت‌های تاریخی خاص اما ناسازگاری را فرض می‌کنند. برداشت‌ها به طور مداوم در بحث حضور دارند، اما به نظر نمی‌رسد که مورد علاقه مناظره‌گران باشد. استدلالات فقط زمانی که مربوط به زمان حال و طبیعت آن است با هم تلاقی می‌کنند. به زرادخانه تاریخی حریف با سکوت پاسخ داده می‌شود.

در درجه اول، آن کسی که با تاریخ عقاید کار می‌کندبایستی در مقابل این سکوت، این سؤال نگران‌کننده را قرار دهد: آیا واقعا این دلایل تاریخی در مورد روشنگری و رابطه آن با واقعیت کنونی اهمیتی دارند؟ آیا این امکان وجود دارد که ان‌ها را در مقابل یکدیگر قرار داد؟ شاید آن‌ها چیزی بیش از آذین و دکور زیبایی در بحثی که درواقع راجع به چیز دیگری است، نباشند؟

یک فکر مهم در سراسر این کتاب این است که چنین چیزی موضوعیت ندارد-تاریخ و بیش از ان تاریخ عقاید به طور مداوم در تاملات معاصر ما و اعتقادات ما و پیش‌بینی‌های ما در مورد آینده وجود دارند. اما در اغلب موارد درک‌های متفاوت در مورد تاریخ کاملاً رو نمی‌افتند-دشواری این جاست که اختلاف‌نظر در مورد حال و آینده را به شکلی دید، طوری که قسمتی از آن به اعتقادات مختلف در مورد گذشته مرتبط شود. از این رو یکی از وظایف تاریخ‌نگاران پیش‌کشیدن این پشت صحنه معمولاً ساکت به جلو و در ضمیر روشن است.

این امر فقط به این دلیل امکان‌پذیر است، چرا که مورخ در اینجا و حالا زندگی می‌کند. او وقتی که وارد گذشته می‌شود، با خود تحسین‌ها، امیدها و ترس‌هایش را به همراه دارد. او نیز باید در آنجا بتواند قادر به طرح سؤالاتی چون، مسیرِ از روشنگری به دوران ما چگونه بوده است و یا اینکه چه قدرتی هنوز در نوشته‌های روسو و یا ولتر باقی‌مانده است.

وظیفه او به طور مضاعفی اهمیت می‌یابد، چرا که بحث معاصر ما به شکل متناقضی از تاریخ می‌گذرد. به نظر می‌رسد. هم لیوتار و هابرماس- آن‌ها دوباره در این جا فقط به عنوان نمونه انتخاب شده‌اند- جاده خصوصی خود را به تاریخ داشته باشند. آن‌ها با هم در مورد زمان حاضر و آینده بحث می‌کنند و آن را با ژست‌هایی در مقابل گذشته، که آن‌ها به شکل کاملا متفاوتی توصیف می‌کنند، انجام می‌دهند. بدون آنکه وارد جزئیات این تمایز شوند.

این فقط مربوط به فیلسوفان نمی‌شود-ما می‌توانیم آن را در بسیاری از جاهای دیگر بیابیم، مانند مباحث سیاسی، که تمرکز آن‌ها بر چشم‌انداز خیلی واضح‌تر حال و آینده نزدیک می‌باشند، اما در انها فرموله کردن کم وبیش مبهم عقاید در مورد گذشته زیاد پیش می‌اید. ایدئولوژی‌های متفاوت در پی حمایت تاریخی برای تزهایی هستند که تجربه نشان داده ممکن، مطلوب و یا ناامیدکننده می‌باشند.

مورخ می‌تواند گاهی اوقات به عنوان منتقد چنین ایده‌های کلی در مورد گذرهای تاریخی عمل کند. این کار به ویژه در مورد تعصبات خشن انسان‌ستیز-جنسی، نژادپرستانه، بنیادگرا-که در پی مشروعیت در تصاویر تاریخی است، بسیار اهمیت دارد.

در عین حال باید اشکارا به سختی گفتن چیزی که هم مربوط به زمان حاضر است و هم چیز قابل توجهی برای حکایت در مورد گذشته دارد، اشاره نمود. خلاصه، باید با احتیاط به جلو رفت. قطعاً این موضوع وقتی که کسی بخواهد راه‌های پروژه روشنگری را نیز دنبال کند- مانند اینجا- اعتبار دارد. می‌توان بسیار آسان هم در میان بسیاری از ایده‌های متضاد در باره مدرنیته و هم در میان کژراهه‌های بی‌شمار گذشته، گم شد. باید روش‌هایی را پیدا نمود که مشکل را ساده اما آن‌ها را منحرف نکند. من یکی از ان‌ها را نام خواهم برد، یکی از اسان‌ترین ان‌ها. آن بدین صورت است که ما می‌توانیم طرحی را که متفکران متفاوت روشنگری-کندورسه و نیز مثلاً کانت-برای آینده در نظر داشتند و اینکه در واقعیت این طرح بعد از آن چگونه توسعه یافت را بررسی کنیم.

من از مقایسه بین ایده و واقعیت بود که از جدایی آنچه که می‌توان روشنگری نرم و سخت نامید، آگاهی یافتم. بازی بین این دو خط در قرون اخیر، یکی از نکات کلیدی در مراحل آخر کتاب می‌گردد. در مورد رابطه درهم پیچیده آن‌ها به صورت لاکانیانی می‌توان گفت: سخت برنده خواهد شد و نرم

گاهی اوقات قربانی آن می‌گردد.

آینده تاریخ می‌تواند حال ما باشد

هر گونه پیش‌بینی اینده، هنگامی که به اندازه کافی در عمق گذشته پایین رفته باشد، با آنچه که بعد از فرموله شدن اتفاق افتاد، مقایسه می‌گردد. کندورسه، بصورت واضح، ساده و درخشانی برای این موضوع مناسب است. او برای روند پیشرفت، چشم‌انداز خود را در طیف گسترده‌ای از حوزه‌های متفاوت، در علم، فناوری، اقتصاد، اخلاق و دین قرار داد. امروز به طور بسیار ساده می‌توان گفت که ایده‌های پیشرفت ساقط شده‌اند. اما این یک نتیجه‌گیری شتابزده است.

تصویر آینده کندورسه از دستاوردهای ریاضیات و علم نه تنها برآورده شده است بلکه واقعیت از ان سبقت گرفته است. او کوچک‌ترین نظری راجع به فراکتال، کوارک‌ها، ژن‌ها یا دی.ان.ا نداشته و نمی‌توانست داشته باشد.

فن‌آوری بسیار بیشتر از اتوپی سال ۱۷۹۳ به پیش رفته است. حتی تلفن، رادیو، تلویزیون بسیار بیشتر آن چیزی است که او انتظارش را داشت، تا چه رسد به اینترنت و بیوتکنولوژی. همچنین پزشکی به عنوان مهارتی برای درمان بیماری‌ها، بسیار پیشرفته‌تر از افکار اوست. هر چند که طول عمر، آن‌قدر که او فکر می‌کرد افزایش نیافته است؛ این مرگ کودکان و حتی جوانان و میان‌سالان است که پزشکان آنجایی که امکانات به اندازه وجود دارند آن‌ها را به زانو در اورده‌اند. هفتاد-هشتاد ساله‌ها اکنون مانند آن موقع، زمان کوتاهی برای زندگی دارند، اما این به دلیل مکانیسم‌های بیولوژیکی است که کندورسه از ان‌ها اطلاعی نداشت.

کندورسه انتظار داشت که مجموع ثروت دنیا به طور اعجاب‌انگیزی افزایش یابد. این چنین نیز گشته است و آن بسیار بیشتر از پیش‌بینی‌های وی می‌باشد. اما در مورد یک نکته بسیار مهم، پیشرفت در آن سمتی که او فکر می‌کرد اصلاً پیش نرفته است. بطورکلی او طرفدار این ایده‌الِ دوست خود آدام اسمیت در مورد یک اقتصاد رها گشته از همه قید و بندها، موانع ، امتیازهات و اجبارات صنفی بود. او همچنین معتقد بود که اقتصاد آزاد به برابری اقتصادی منجر می‌شود. اما به هیچوجه چنین نگشت. فاصله بین ثروتمندترین و فقیرترین کشورها، مناطق و افراد در جهانِ امروز ما بیشتر از دویست سال قبل است. اگر چه اکثریت بشریت امکانات بیشتری یافته است، اما با این حال یکی از اهداف اصلی کندورسه برآورده نشده باقی‌مانده است.

کندورسه امیدهای فراوانی نسبت به آنچه که ما امروز علوم اجتماعی می‌نامیم داشت. ریاضیات اجتماعی که زاییده افکار وی بود، قرار نبود که فقط پایه‌ای برای یک بیمه اجتماعی تمام عیار گردد. بشریت قرار بود با کمک آن به ابزاری برای شناسایی منازعات، بی‌عدالتی‌ها و حوادث دست یابد. آن همچنین قرار بود که هم به جامعه و هم فرد امکان جلوگیری از اتفاقات ناگوار را بدهد. خلاصه، همه قرار بود بدانند که چگونه بایستی رفتار کنند.

علوم اجتماعی به اندازه کافی پس از کندورسه تکامل یافته است. مارکس، فروید، وبر، بین او و ما قرار دارند و همچنین انواع دانش تجربی و نظری در مورد اینکه چگونه فرد، جمع و مؤسسات عمل می‌کنند و توسعه می‌یابند. به این توسعه تمام علم تاریخ مدرن را باید اضافه نمود، که در دهه ۱۷۹۰ به سختی راجع به آن ایده و تصوری وجود داشت. اما از دانش متفق‌القول و هم‌رایی که کندورسه خواهان آن بود و اینکه بتوان آن را به راحتی برای محاسبات وارد عمل نمود، خبری نیست. امروز اقتصاددانان هنوز کسانی هستند که ادعا می‌کنند هم می‌توانند پیش‌بینی و هم تجویز نمایند؛ اما پیش‌بینی‌های آنان بندرت درست در می‌اید و مشاورات‌شان اغلب ره از ناکجاباد در می‌اورد.

ضمناً فرانسویِ پیرِ ما خطرات ناشی از ازیاد جمعیت بر روی زمین را تکذیب می‌کرد. مردم می‌باید در مورد همه عواقب ناشی از رفتار خود روشن‌بین بوده و از ایجاد بچه‌هایی که آن‌ها امکان نگهداری‌اشان را ندارند، اجتناب نمایند. در دوران وی شاید کره زمین حدود ۸۰۰ میلیون نفر جمعیت داشت و امروز بیش از شش میلیارد می‌باشد. (ضمنا، درست در مقابل کندورسه و در مقابل «اولین انارشیست»)، ویلیام گادوین بود که روبرت مالتوس کتاب خود در مورد مسائل جمعیت را به سمت‌شان نشانه گرفت. اولین نسخه آن که در سال ۱۷۹۸ و بی نام و نشان منتشر گشت، دارای چنین عنوانی بود: *مقاله‌ای در مورد پرنسیپ جمعیت و تأثیرات آن بر پیشرفت جامعه، با اشاره به گمانه‌زنی‌های اقایان گادوین، کندورسه و دیگر نویسندگان.*)

حتی هنر نیز موضوع پیش‌بینی کندورسه بود. او توضیح می‌دهد که آن می‌باید به آزادی بیشتری دست یابد؛ الگوهای قدیمی دیگر نبایستی آن را به گذشته زنجیر کنند. در یک معنی ، پیش‌بینی اودر آینده نزدیکی پس از وی بوقوع پیوست. هنر رمانتیک با خواسته فرم‌های اصیل و آزاد آمد و پس از آن هنر کلاسیک نتوانست موقعیت مسلط خود را بازستاند. اما کندورسه در مقابل خود یک فرایند پیشروی بی‌وقفه را مجسم می‌کرد. چه کسانی امروز حاضرند که حتی چنین جنبه‌هایی را در مقابل تحول هنر قرار دهند؟

در دو عرصه- دو عرصه‌ای که کندورسه ابتدا از آن‌ها یاد می‌کند- به طور کامل دچار اشتباه می‌گردد.

دین از سطح زمین ناپدید نشده است بلکه امروز سرزنده‌تر از همیشه شکوفان می‌گردد؛ و ستمگران و نوکرانشان بر بخش‌های بزرگی از کره زمین حاکم هستند. به علاوه: زنان فقط به شکل نقطه‌های کوچکی بر کره زمین آزاد گشته‌اند و آن‌ها مجبور به تحمل بدترین بدبختی‌ها در جایی که زندگی از هر جای دیگری سخت‌تر است، می‌شوند؛ نژادپرستی هنوز شکوفاست و اکنون با خشم تازه‌ای بازگشته است.

پروژه روشنگری کندورسه تنها نیست. امانوئل کانت، فیلسوف بزرگ متولد کونیشبرگ، پروژه دیگری داشت. کندورسه علم و اخلاق را در یک یک قالب افکند؛ در نهایت این دانش دقیقه است که به ما یاد می‌دهد درست عمل کنیم. با این حال، کانت تمایز رادیکالی بین تئوری و عمل قائل بود. عقل نظری بیان خود را در ریاضی و و علوم دقیقه می‌یابد. همه باید اصول و مبانی آن را با زحمت فرا گیرند. عقل عملی، روحیه اخلاقی، را هر انسانی حداقل به شکل یک استعداد نهفته در خود دارد، و آن را فقط از طریق روشنگری می‌توان بیدار نمود. در مورد چگونگی فرایند این روشنگری، مقاله کوچک مشهور کانت «پاسخ سوال: روشنگری چیست؟» منتشر شده در سال ۱۷۸۴، پاسخ می‌دهد. اما کانت هم در عرصه تئوری و عمل معتقد به یک روند پیشرفت است. این فقط آگاهی تئوری بشریت نیست که بهتر می‌شود. استانداردهای اخلاقی و سیاسیِ جوامع نیز بهتر می‌گردند. با این حال، این دو دارای طرز تحول کاملاً متفاوتی هستند. پیشرفت در علوم دقیقه بطور نزدیکی با پیشرفت فن‌آوری ارتباط دارد. کانت با شادی و رضایت خبر مربوط به عروج بالون‌های برادران مونتگل‌فایر استقبال کرد، تحولی که به طور تنگاتنگی با دانش در مورد گازها و وزن آن‌ها مربوط است. او توضیح داد که آن برادران وظیفه خود را نسبت به بشریت انجام داده بودند. او همچنین ادعا نمود که انسان در رابطه با اهداف اخلاقی ذاتی خود، جزیی از یک فرایند بهتر شدن است. هدف این فرایند بینش نظری یا ابزارهای کمکی بیرونی خوب برای یک زندگی بهتر نبود، بلکه خودمختاری اخلاقی و سیاسی و یا آن طور که وی در مقاله روشنگری می‌گوید، خودمختاری مردم بود. انسان نابالغ برای دانستن آنچه که او باید بدان ایمان آورد و طرز زندگی کردن، به دنبال مقامات می‌افتد. برای آنکه از شر این انسان نابالغ خلاص شد، باید فرایند روشنگری در آن جایی که مبادله افکار نقش مهمی بازی می‌کند، به موقع به اجرا گذاشته شود. در اینجا افراد نه به عنوان کارشناسان بلکه به عنوان نماینده خود حضور دارند. مرز بین تحصیل‌کردگان و غیرتحصیل‌کردگان قرار ندارد، بلکه آن مرز بین روشن‌بین، بالغ روحانی و غیر روشن‌بین واقع است.

درواقع ایده سوم روشنگری قدیمی‌تر از دوتای دیگر و در یک معنا بی‌اهمیت‌تر است. در اینجا

توضیحی خیلی کوتاه راجع به آن داده می‌شود. دیوید هیـوم و ادام اسـمیت معتقـد بودنـد کـه تمـام جوامـع یـک سـری از مراحـل را پشت‌سـر گذاشـته و یـا خواهنـد گذاشـت. ابتـدای راه بـا وحشـی‌های ضداجتماعی شروع شد، با بربریت که در آن یک رژیم وحشی بـا افـراد تحـت سـلطه، غالبـاً بـدون هیـچ ضابطه معینی رفتار می‌کرد، و در نهایت با تمدن خاتمه یافت که در آن همه یاد گرفته‌اند که با احترام و بنا بر سایر فضایل اجتماعی رفتار کنند و یک قانون خوب و شـکیبا امـور سیاسـی و اجتمـاعی را تنظیـم می‌کند. هر مرحله در این مسیر مشترک کل بشریت توسط شیوه‌های جدید و بهتر مشـخص می‌شـوند. کلمات «اتیک» و «اخلاق» مربوط به این سنن و رفتار است و این یک واقعیت است که هیوم و امثال او نظریه خود را بر این اساس قرار می‌دهند. کمال اخلاق فرض را، مانند کندورسه بر سطح بـالای دانـش علمی قرار نمی‌دهد یا چون کانت با بینش‌های خواب‌اوری در مورد تعالی عالی که روح زندگی در آن دمیده می‌شود، نیست. بهترین جامعه آنی است که در آن رفتارهای مناسب، و رفتارهای متمدنانه‌ای، که زندگی مشترک انسان‌ها را معقول و کاملاً دلپذیر می‌سازند، مورد پذیرش قرار گیرند.

اعتقادات کانت، هیوم و اسمیت و در مورد اینده، مانند نظرات کندورسه، با تحولاتی که پـس از دوران آن‌ها صورت گرفته است، مقایسه می‌شوند. روند پیشرفت نظری-فنی کانت در مجموع در یک خـط قـرار می‌گیرند، در حالی که فرایندهای اخلاقـی سیاسـی کـه او از آن‌هـا سخن می‌گویـد، یـک الگـوی بسـیار پیچیده، اگر نگوییم نامعین، را دنبال می‌نماید. تا آنجا که مربوط به پروژه سوم ، کـه هـدف ان ادب و تربیت کل جهان است، می‌گردد، اساساً بسیار مشکل اسـت ان چیـزی کـه بتوانـد اشـاره بـه چنیـن جهانی نماید که برای ما قابل تشخیص باشد، را معین نمود. احتمالاً در دوران ما افکار نوربرت الیـاس راجع به یک روند تمدنی که در جریان است را می‌توان در این جهت تفسیر نمود.

امروز چنین به نظر می‌رسد که می‌توان در مورد از یک طرف پروژه روشنگری کندورسه، و از طرف دیگـر پروژه روشنگری کانت موضع گرفت. درواقع هنوز صدای تفاوت بین این دو از بحـث پست‌مدرنیسـم و روشنگری به گوش می‌رسد. خیلی ساده می‌توان چنیـن گفـت، لیوتـار در درجـه اول سـناریوی آینـده کندورسه را رد می‌کند. فقط یگ فراروایت در مـورد روشـنگری وجـود دارد، و آن در تمـام اجزایـش غیـر قابل دفاع است. مدرنیته هم در علم و اقتصاد و نیز در اخلاق یا زیباشناسی منسوخ گشته است.

به عکس، هابرماس به دوآلیسم کانتی و در نتیجه تمایز بین پیشرفت علمی و فنی از یک طرف و روند روشنگری اخلاقی-سیاسی از سوی دیگر، نزدیک‌تر است. قطعاً علم و فن‌آوری نقش تقریباً ناچیزی در آثار او بازی می‌کند. بعدتر ، در تمـایز بیـن سیسـتم و جهـان زنـدگی اسـت کـه دوآلیسـم وی پدیـدار می‌شود. همچنان که بخاطر داریم، سیسـتم تحـت سـلطه پـول و قـدرت، یـا بـه عبـارتی سـاده، اقتصـاد و

سیاست قرار دارد. جهان زندگی، فضایی ایجاد می‌کند که در آن انسان‌ها زندگی معمولی خود را دارند، عقاید و ارزش‌های خود را شکل می‌دهند، انتخاب خود را می‌کنند، و با دیگر انسان‌ها ارتباط برقرار می‌کنند. از نظر هابرماس، این تحول مدرن در درجه اول بدان معنی است که سیستم به جهان زندگی حمله‌ور شده است. قدرت و پول به طور فزاینده‌تری ، ارتباطات بین انسان‌ها را مشخص و تعیین می‌کنند. با افزایش بهره‌وری هم انسان و هم طبیعت با ابزار سیاسی و اقتصادی کنترل می‌شوند.
هابرماس در این جهانِ زندگی مورد اماج است که نقطه امیدی برای یک تحول مثبت می‌بینند، جایی که پروژه روشنگری می‌تواند نیروی باقی‌مانده خود را ثابت کند. در نتیجه هابرماس در جستجوی زیبایی‌شناسی -عنصر سوم سیستم کانت- یک تکیه‌گاه امید است.
ما هم‌اکنون می‌توانیم دلایل عمیق‌تری را که لیوتار و هابرماس در بحث مستقیم خود هرگز دلیلی برای مطرح کردن تزهای تاریخی یکدیگر نمی‌یافتند، درک کنیم. آن‌ها در مورد یک تاریخ صحبت نمی‌کردند، مدرنیته و در نتیجه پروژه روشنگری برای انان دارای معانی متفاوتی است.

روشنگری نرم و سخت

وجه تمایز روشنگری سخت این نیست که آن به خودی خود چیزی ذاتاً بد یا بی‌رح و یا منفی است. افراد زیادی وجود دارند که توسعه فنی مدرن را مورد سؤال قرار می‌دهند و تعداد هنوز بیشتری مخالف سیستم اقتصادی غالب هستند. از نظر بسیاری، توانایی فزاینده سیاست و دولت در کنترل مردم به عنوان تهدید تلقی می‌شود، بله، افرادی وجود دارند که تاریک‌ترین فصل سده بیستم را درست مربوط به همین توسعه می‌دانند.
اما با کمک روشنگری سخت نیز چیزهای دیگری ایجاد شده که افراد کمی بدون آن می‌توانند زندگی کنند: رفاه، زندگی طولانی‌تر و کم‌عذاب‌تر، شغلی که برای بسیاری از افراد از نظر فیزیکی سبک‌تر از قبل است، دانش، بازدهی، دسترسی بی‌سابقه به موهبت‌هی فرهنگی، ارتباطات سریع و راحت و چیزهای دیگر.
روشنگری سخت بدین خاطر سخت نامیده می‌شود که وقتی آن به حرکت در امد، ظاهرا بی‌وقفه ادامه خواهد یافت. دو جنگ جهانی نتوانست آن را متوقف سازد، بلکه به عکس به آن شتاب داد. رایش هیتلری پیشرفت‌های قابل توجهی در عرصه‌های علوم طبیعی و هنوز بیشتر در فن‌آوری را نشان داد، در حالی که سقوطش در بسیاری از عرصه‌های علوم اجتماعی مثل علوم انسانی فوق‌العاده بود. مدیریت دولتی به خوبی کار می‌کرد، در حالی که اخلاق رو به تباهی گذاشته و سنگدلی حاکم بود.

اتحاد شوروی طی مدتی طولانی پیشرفت مادی شگفت‌انگیزی نمود، علوم طبیعی در سطح بالایی توسعه یافت و تا اواسط دهه ۱۹۶۰ تکنولوژی فضایی آن‌ها جلوتر از ایالات متحده قرار داشت. اما اخلاق اجتماعی فاسد و هنر قابل دسترس همان قدر کاذب بود که هنر نازی‌ها، و آن بوروکراسی به بهترین وجهی کار می‌کرد، که اعزام افراد به اردوگاه‌های مرگ را اداره می‌نمود. در امریکا، ثروتمندترین کشور جهان هر سال ، تنگدستیِ فقرا افزایش می‌یابد، در حالی که ثروتمندان ثروتمندتر می‌شوند؛ محلات فقیرنشینی وجود دارد که قتل امری عادی محسوب می‌گردد، و در عین حال هم فقرا و هم ثروتمندان مسلحانه رفت و آمد می‌کنند تو گویی که در جنگ بسر می‌برند. الکترونیک پیشرفته در میان بیش از نیمی از جهان در حال تاخت و تاز است، در عین حالی که افراد بیشتری از گرسنگی می‌میرند.

کندورسه کل پروژه روشنگری را مانند یک واحد تفکیک‌ناپذیر درک می‌نمود. درواقع روشنگری سخت می‌تواند بدون روشنگری نرم عمل کند.

این وسوسه وجود دارد که گفته شود پروژه روشنگری شامل برخی قسمت‌های سختی که علوم دقیقه، فن‌آوری و شاید نیز اقتصاد متعلق به آن‌ها هستند، می‌گردد در حالی که بخش نرم آن در بر دارنده اخلاق، هنر و دین و همچنین جهان‌بینی علمی است.

به نظر می‌رسد که می‌توان موضوع را چنین خلاصه کرد: بخش‌های سخت همچنان موضوعیت دارند، در حالی که بخش‌های نرم آن مطابق تصورات کندورسه توسعه نیافته‌اند. در اواخر قرن بیستم نیز نیروهای قوی در سراسر جهان وجود دارند که که در حال تلاش برای آشتی علوم تولیدی، فن‌اوری مؤثر و اقتصاد موفقیت‌گرا با ایده‌های سیاسی، اخلاقی و دینی به گونه‌ای هستند که اندیشمندان روشنگری می‌توانستند آن را درست اوج حماقت در نظر بگیرند. این طرحی است که در جهان اغنیا همان قدر موفقیت‌امیز است که در جهان فقرا؛ انواع مختلف بنیادگرایی از ایالات متحده گرفته تا هندوستان، بخشا از سوی نخبگان جوان با تحصیلات پیشرفته علمی، فنی یا اقتصادی پشتیبانی می‌شوند.

خود این ترکیب چیز جدیدی نیست، می‌توان گفت که حداقل پس از شروع قرن حاضر، راست افراطی به عنوان پیشرو عمل کرده است. نازیسم یک مثال قابل توجه در مورد اتحاد تکنولوژی روشنگری و یک جهان‌بینی و انسان‌نگری که ریشه در یک جهان عقیدتی دیگری دارد، می‌باشد. اتحاد شوروی استالینی به جز تمسخر روشنگری نرم کاری با آن نداشت. در ورای اروپا و امریکای شمالی تلاش‌های زیادی برای ترکیب بهره‌وری مدرن با سنت‌های داخلی صورت گرفت. یکی از آن‌ها، ژاپن بین

بازسازی میجی در سال ۱۸۶۸ و پایان جنگ ۱۹۴۵ می‌باشد. عده زیادی از فلاسفه و سیاستمداران در سرتاسر جهان از نظر برنامه‌ای، ادعای داشتنِ برترینِ ترکیب‌ها را نموده‌اند. سید قطب مصری -که توسط ناصر مدرنیست اعدام شد- در دهه ۱۹۶۰ ادعا نمود که این تمدن مادی، با ستون فقرات خود در علم و فن مدرن، را دیگر نمی‌شد با ارزش‌های غربی ترکیب نمود. او به این نتیجه رسید که «دوران غرب به پایان رسیده است». فقط این ایده‌های سیاسی، اخلاقی و دینی اسلامی بود که می‌توانست به جهان امید دهد.

این طرز تفکر، البته اغلب به شکل تندتری، امروز رایج‌تر از دهه ۱۹۶۰ می‌باشد. به نظر می‌رسد که الگو، هم در جهان صنعتی و هم کم توسعه یکی باشد. جریانات قدرتمندی در پی اتحاد بهره‌وری مدرن با جهان‌بینی و انسان‌نگری پیشامدرن هستند.

البته کسانی وجود دارند که ادعا می‌کنند امروز دوباره دموکراسی -شاید ملموس‌ترین مثال روشنگری نرم- در حال پیشروی است. این درست است که یک سری از دیکتاتورها، از پرتغال گرفته تا اتحاد شوروی و همچنین یک سری از کشورها در امریکای لاتین، کم و بیش دموکراسی‌های سیاسی کارایی دارند. اما تحول در کشورهای دیگر در خلاف جهت به پیش می‌رود، و در همه جا خود سیستم دموکراتیک تحت فشارهای سنگینی قرار دارد. دول انتخابی به طرز هر چه بیشتری برای برآورد کردن خواسته‌های رای‌دهندگان خود با مشکل مواجه هستند، و دلیل اصلی آن این است که اقتصاد سرمایه‌داری بین‌المللی خواسته‌هایی دارد که در جهت مخالف خواسته‌های اکثریت رای‌دهندگان می‌باشد. قدرت سیاسی ناتوان در مقابل ان قرار دارد؛ حتی پرزیدنت کلینتون نیز موفق به پیاده کردن بیمه‌های اجتماعی ناچیزی در مقابل منافع شرکت‌های بیمه نگشت. در همه جا شبکه‌ای از نهادهایی که زمانی دموکراسی را بنا نمودند، در حال تهی شدن هستند. افراد هر چه کمتری در سازمان‌های سیاسی و تشکیل افکار عمومی مشارکت می‌کنند- در حال حاضر ، جاهایی که مردم عادی می‌توانند نظرات خود را بیان کنند از سوی رسانه‌های گروهی که بیشتر خواهان جنجال و جلب توجه اگهی‌دهندگان هستند تا گفتگوهای هوشمندانه، در حال نابودی هستند. در بسیاری از محیط‌ها حتی بسیار دشوار است که نوعی از نظم و قانون که پیش‌فرض ارتباط انسان‌ها با یکدیگر است، را حفظ و نگهداری نمود. مدرسه‌های کودکان مردم عادی خراب‌تر می‌شوند و هنر و ادبیات کمتر در دسترس قرار داده می‌شوند، و شاید فقط به طور انحصاری در دسترس ثروتمندان قرار گیرد.

آیا روشنگری نرم فقط زمانی می‌تواند شکوفا گردد که آن در تضاد با روشنگری سخت قرار نگیرد؟ این یکی از سؤالات بسیار مهم عصر ماست.

اما اجازه دهید که ما اکنون با دقت بیشتری به اجزای تشکیل‌دهنده روشنگری سخت و نرم بپردازیم.
بطور کلی روشنگری سخت دارا سه عرصه است: اقتصاد، فن‌آوری و بخش‌های زیادی از علوم طبیعی. بخش‌های کوچکی از علوم اجتماعی را نیز می‌توان جزء آن به حساب اورد(مانند جمعیت‌شناسی و اقتصادسنجی). حتی در میان علوم انسانی نیز بخش سخت وجود دارد: مثلا، تفسیر هیروگلیف‌ها و یا خط میخی، و یا اصول اساسی انتقاد از ماخذ. بی‌شک آن نوع از دستگاه اداری که ماکس وبر بوروکراتیک می‌خواند و هم در بخش خصوصی و هم بخش عمومی نفوذ کرده است، جزء سخت روشنگری محسوب می‌شود.
اما تقسیم یا توزیع منابع اقتصادی متغیر است. تولید و همچنین جمعیت کارگری و دهقانی- در طی دورانی که فاصله بین فقرا و ثروتمندان به شدت در کشورهای صنعتی سیر نزولی داشت-افزایش یافت. آن هنوز در حال افزایش است، در حالی که نابرابری در درون کشورها نیز سیر صعودی دارد.
در علوم طبیعی، این نظریه‌های عمومی نیستند که ثبات دارند. براوردهای دقیق نیوتن از حرکت اجسام تا حد زیادی حفظ گشته و جزء پیش‌فرض‌های فیزیک امروز محسوب می‌شود، در حالی که تئوری وی در مورد کنش از فاصله[گرانش م.] یا محاسبات زمانی وی دیگر الهام‌بخش کسی نیست. تئوری مشهور توماس اس کوهن در مورد پارادایم و انقلابات علمی، درست در مورد تنوع تئوری‌هاست. کوهن همچنین- تقریباً مانند همه نظریه‌پردازان علوم معاصر-بر این موضوع تأکید می‌کند که هیچ حقایق خالصی وجود ندارند تا اینکه حتی داده‌های به ظاهر مطلق و بدون تردید، اهمیت خود را در یک تئوری بیابند. اما این بدان معنی نیست که داده‌ها با تئوری‌های بالاتر خود از بین می‌روند. آن‌ها دوباره تعریف می‌شوند و وقتی تئوری‌های جدید معرفی می‌شوند، از نو با معنای جدیدی پر می‌گردند؛ آن‌ها فقط در موارد استثنایی کنار گذاشته می‌شوند. از این نظر نوعی عنصر تجمعی در علوم طبیعی و فیزیکی وجود دارد. درواقع این موضوع در تمام علوم وجود دارد. حتی تحقیقات تاریخی حاوی بعضی از بینش‌های اساسی و پایداری است که با نواوری‌های روش‌شناختی همراه می‌شوند. تفاوت در این است که این عنصر اهمیت نسبتاً کمتری مثلاً نسبت به عرصه‌های تخصصی مختلف فیزیک دارد.
فن‌آوری همچون پایه علمی مدرن ان، تکنولوژی، برای افراد زیادی مظهر سختی و اجتناب‌ناپذیری محسوب می‌شود؛ از این رو از اقتدار تکنولوژیکی سخن گفته می‌شود یعنی امکان جلوگیری از آن وقتی که اختراع گشت، وجود ندارد. اما حتی تکنولوژی نیر حاوی عناصر نرم است. تاریخ فن‌اوری به ما در مورد گزینش‌های مختلف در بین جهت‌های مختلف که بطور مداوم در جریان است، می‌گوید. از

طریق خود تکنیک معلوم نمی‌شود که در درجه اول اتومبیل یا قطار بایدتوسعه یابد. صنعت جنگی خواسته‌های و اولویت‌های خود را مطرح می‌کند، اما در عین حال مراقبت از بیمارانان و ناتوانان نیز دست به چنین کاری می‌زنند. تکنولوژی محیط زیست را تخریب می‌کند، اما در نهایت از طریق فن‌آوری محیط زیست است که امکان درست کردن یک محیط تخریب شده بوجود می‌اید.

کارایی دستگاه اداری که هم در دموکراسی‌های مدرن و دیکتاتوری‌ها وبه همان اندازه کمپانی‌های بزرگ مدرن مهم است، عرصه را برای راه‌حل‌های مختلف باز می‌کند. ترتیبات اخذ تصمیمات را می‌توان کم و بیش به شکل سلسله مراتبی، کم و بیش نظامی، کم و بیش باز برای مبادله نظری بین مافوق و زیردست، انجام داد.

بنابراین مرز بین سخت و نرم از میان هر کدام از این حوزه‌ها عبور می‌کند. هر آنچه که در بین آن‌ها اتفاق می‌افتد موضوع انتخابی است که بر اساس ارزش‌های متفاوت صورت گرفته است. سؤالات اخلاقی را می‌توان در همه جا مطرح نمود. هیچ حوزه‌ای وجود ندارد که برای ارتباطات انسان‌ها بی‌ارزش باشد.

اما چگونه باید روشنگری سخت، امر سازش‌ناپذیر در اقتصاد، تکنیک، علم و مدیریت را درک نمود؟

هیچ چیزی وجود ندارد که بگوید توسعه‌ای که مشخص‌کننده سده گذشته است، می‌تواند تا ابد ادامه یابد. برعکس، ما می‌توانیم مطمئن باشیم که آن به پایان می‌رسد و پایان آن قبل از خاموش شدن خورشید است. هم‌اکنون طبیعت کره زمین محدودیت‌هایی برای اقتصاد و تکنیک، و علم که به نوبه خود بیش از پیش وابسته به هم منابع اقتصادی عظیم و هم تکنیک پیشرفته‌تر می‌باشد، ایجاد می‌کند. در رابطه با مدیریت نیز می‌توان گفت که در هر حال، امروزه امکانات پیشرفت آن وابسته به فن‌آوری است.

اما در حال حاضر چیزهای مشخصی وجود دارد که ما می‌توانیم ثابت کنیم: سیستم اقتصادی از طریق مجموعه‌ای از بحران‌ها، فراز و نشیب‌ها متحول می‌شود، اما گرایش اصلی آن در طی چند سده گذشته به طرز روشنی بالارونده بوده است. گسترش اقتصادی وابسته به پیشرفت فن‌آوری بوده است، که آن نیز به نوبه خود به طور کم و بیش مستقیمی با پیشرفت بخش‌هایی از علوم طبیعی مرتبط بوده است. به عبارت دیگر یک وابستگی متقابل نزدیک به هم وجود دارد که مطمئناً تا حوزه مدیریت نیز کشیده می‌شود.

این رابطه را می‌توان چون مجموعه‌ای از گزاره‌های نظری فرموله کرد، که مهمترین آن‌ها به شرح زیر است:

- اگر یک تکنولوژی جدیدی توسعه یابد که به کمک آن بتوان برای ذی‌نفعان کلیدی محصولات جدیدی را تولید نمود و یا محصولات قدیمی را بهبود داد، آنگاه تکنیک مربوطه به توسعه اقتصادی کمک خواهد نمود.
- اگر منافع اقتصادی قوی برای یک تحول تکنیکی قابل اجرا وجود داشته باشد، آنگاه منابع لازم در اختیار آن قرار داده خواهد شد و پیشرفت واقعی روی خواهد داد.
- اگر گونه‌ای از پیشرفت یک عرصه علمی از منظر مؤسسات مالی اقتصادی جالب و مهم به نظر رسد، آنگاه منابع لازم در اختیار ان‌ها گذاشته می‌شود که به نوبه خود موجب پیشرفت‌های جدید می‌گردد.

بنابراین هیچ دلیلی برای توسعه خودکار وجود ندارد، بلکه برعکس به بالاترین درجه‌ای مشروط به عوامل دیگری است. ما مثلاً وقتی که ابزار تجربی کنونی فیزیک ذره‌ای از امکاناتش محروم می‌گردد، نمی‌توانیم با اطمینان بدانیم که آن در طی یک دهه زمانی به پیشرفت‌های بزرگی نائل خواهد شد؛ اما ما می‌توانیم بگوییم که اگر به آن امکانات اقتصادی کافی داده شود و اگر فن‌اوری از طریق ابزار قدرتمندتری کمک نماید، آنگاه آن به پیشرفت‌های بزرگی نائل خواهد گشت. ما همچنین نمی‌توانیم بگوئیم که توسعه اقتصادی کنونی، که به طور تنگاتنگی به شکوفایی الکترونیکی و بیوتکنیکی مربوط است، بعد از آنکه این فن‌آوری‌ها تا حد نهایت چلانده شدند، می‌تواند همچنان ادامه یابند. توسعه یادشده دوباره منوط به تحولات جدید در تکنولوژی می‌گردد که آن نیز به نوبه خود نیازمند پیشرفت‌های علمی است.

این ارتباط متقابل در طی سه یا چهار سده گذشته یکسان نبوده است؛ در طی دوران کلاسیک صنعتی‌شدن، دسترسی به نیروی انسانی، نقشی اساسی را برای توسعه اقتصادی داشت، در حالی که تکنیکی که مورد استفاده قرار می‌گرفت، هیچگونه ارتباط و یا ارتباط بسیار ناچیزی با علم پیشرفته و مدرن آن زمان داشت. با این حال، ما می‌توانیم نتیجه بگیریم که در تمام این دوران رابطه‌ای بین این عرصه‌ها وجود داشته، حتی اگر هرگز به شدت دهه‌های اخیر نبوده است- و آن طور که ما می‌توانیم پیش‌بینی کنیم،در آینده نیز این رابطه به همین شدت باقی خواهد ماند.

بنابراین ارتباط بین توسعه اقتصادی، فنی و علمی بسیار تنگاتنگ است، اما در بین هر کدام از این حوزه‌ها، منطق درونی ویژه‌ای وجود دارد. می‌توان از تأثیر متقابل و نزدیک بین مشکلاتی که انسان در برابرش قرار می‌گیرد و متدهایی که برای حل مشکلات یاد شده در اختیارش قرار دارد، سخن گفت. اما بسیار آسان است که هم در باره شباهت این عرصه‌ها و هم انسجام درونی ان‌ها مبالغه نمود. آن

عرصه‌های بدون مشکل و اصطکاک مربوط به آن جایی است که به روتین تبدیل گشته، یعنی حوزه‌هایی که تاکنون فتح شده‌اند. در علوم، در اثر ضعف تأسف‌بار برای واژه‌های نظامی این دلبستگی وجود دارد که از جبهه تحقیقات سخن گفته شود. آن وقت در همین رابطه این مقایسه صورت می‌گیرد که بایستی دشمن ناشناخته‌ای را به تدریج قلع و قمع نمود. این استعاره نه تنها انزجاراور است، بلکه زاده یک تصور موجود در مورد پیشرفت علمی به مثابه بررسی مداوم از حوزه‌های هنوز ناشناخته می‌باشد. اگر ما برای یک لحظه بخواهیم این طرز تفکر را وام بگیریم، آنگاه این بدان معنی خواهد بود، که منطق درونی آشکار بین مسئله، تئوری و تجربه‌گرایی مربوط به چیزهایی است که در واقع در پشت جبهه قرار دارند. این مربوط به تمرین تربیتی است که هر دانشمند و تکنسین، و نیز هر کسی که خواهان کسب موفقیت در کسب و کار است، بایستی تسلیم آن گردد. این شامل مسائلی است که انسان راه رسیدن به جواب انها را از قبل می‌داند، اما تجربه‌گرایی، انسان را دوباره مجبور به یک محاسبه جدید می‌نماید. کسانی که در سه حوزه یاد شده فعالیت دارند، اکثراً با چنین مواردی روبرو می‌شوند. اما به مجرد آنکه موضوع مربوط به چیزی است که در اساس نیازمند تئوری و متدهای جدیدی است، هیچ الگوی اشکاری وجود ندارد. اکثر پیشرفت‌های بزرگ در رابطه با سنت‌های موجود، نامتعارف بوده و استانداردهایی را که بنظر منطقی و قابل قبول می‌رسند، را نقض می‌کنند. این همان قدر در مورد تئوری نسبیت اینشتین صحت دارد که در مورد توسعه کامپیوتر، و یا روش هنری فورد برای تولید و فروش خودرو.

در این رابطه، امر مشترک و متشخص ، اجماع غالب در مورد معیارهای موفقیت است. نظریه نسبیت عمومی اینشتن پیروزی قطعی خود در جامعه علمی را پس از خورشید گرفتگی سال ۱۹۱۹ کسب نمود. تئوری وی، میزان خم شدن اشعه‌های نور در اثر گرانش را پیش‌بینی می‌نمود، و پیش‌بینی به درستی ثابت گشت. به عبارتی، این ربطی به زیبایی تئوری، طراحی مبتکرانه ان، روش آن ، که در انِ واحد هم فیزیک گذشته را در برمی‌گیرد و هم به ورای آن می‌رود -البته همه چیزهای مرکزی- نداشت که در نهایت، راهی را که اینشتن نشان داده بود را قابل دنبال کردن نمود. بلکه اثبات درستی پیامدهای آن بود. نظریه پایدار و قابل اتکا بود. آن به کسب موفقیت نائل گشته بود.

ساده‌تر از این، توافق در مورد آن چیزی است که به منزله موفقیت در تکنیک و تحقیقات فن‌آوری تلقی می‌شود. و آن تولید چیزی است که می‌تواند وظایفی را انجام دهد که قبلاً امکان‌پذیر نبوده و یا اینکه به این قدرت و ثمربخشی انجام‌ناپذیر بوده است. هدف نهایی اهمیتی برای موفقیت ندارد؛ بمب‌های اتمی و ئیدروژنی یک پیروزی تکنولوژیکی درخشان محسوب می‌شوند، نه کمتر و نه بیشتر از

(اگر بخواهیم چند مثال پزشکی بزنیم) تولید انسولین و یا پنی‌سلین.
موفقیت نواورانه اقتصادی نیز به راه‌های استفاده از آن وابسته نیست. این بدین معنی است که در عرصه‌هایی که هنوز متداول نشده‌اند، در صنایعی که هنوز پا نگرفته‌اند، و با کمک تکنیک و علمی که هنوز موجب سود اقتصادی نگشته‌اند، ثروت ایجاد می‌شود. از سال‌های ۱۹۷۰ به بعد، جهان یک سری از چنین موفقیت‌های اقتصادی را تجربه کرده است، که به پیشرفت الکترونیک و تحول ژنتیکی و نیز توسعه مواد جدید وابسته است. هیچ شکی در این نیست که این موفقیت‌ها در حوزه اقتصادی هستند؛ اما کسانی ، که تعدادشان کم هم نیست، وجود دارند که معتقدند این موفقیت‌ها دیر یا زود به معنی ضرر برای انسانیت محسوب خواهند گشت، در حالی که دیگران آن‌ها را به عنوان فرصت‌های جدیدی برای آینده، خوش‌آمد می‌گویند.
در هیچ جا نسخه ضمانت شده‌ای برای چگونگی کسب چنین موفقیت‌هایی وجود ندارد. نسخه‌ها مربوط به موفقیت‌های قبلاً بدست آمده می‌باشند. نظریه علمی که فکر می‌کرد انسان می‌تواند اشاره به راه مطمئنی بسوی دانش‌های همیشه جدید نماید، امروز کسی به سختی به آن باور می‌کند و به عنوان پوزیتیویسم مردود شناخته می‌شود. همین امر برای دو عرصه دیگر اعتبار دارد. اگر در حوزه‌ای نیاز به راه‌حل‌های جدیدی وجود دارد، این راه حل‌ها روش‌های نامتعارفی برای کار در عرصه مذکور را می‌طلبند. مایکروسافت هم یک نوزاده تکنیکی و هم اقتصادی است؛ آن شرکت در هر دو عرصه، متفاوت از الگوهای گذشته است.
شرط لازم برای یک راه‌حل موفق آن است که آزادی در یافتن راه‌های مناسب در عرصه مربوطه وجود داشته باشد. نیازی بدان نیست که آزادی عمومی باشد؛ آزادی اقتصادی که وجه مشخصه سرمایه‌داری است، به راحتی می‌تواند با دیکتاتوری سیاسی همراه شود، و بودند بسیاری از دانشمندان و کارشناسان فن‌آوری غیر وابسته، که در جامعه غیرآزاد شوروی ، در جستجوی خویش برای کشف راه‌های جدید آزاد بودند. اما درعرصه‌های مربوطه که منجر به یک نتیجه پایدار می‌شود باید نوعی از رقابت آزاد وجود داشته باشد. علمی که توسعه سریعی را از سر می‌گذراند، برای فرد خارجی و حتی گاهی برای کسی که کاملاً واقف به اوضاع است، به مثابه یک تنوع پر هرج و مرج از تلاش به منظور کسب پیشرفت‌های تجربی و نظریه‌های تازه به نظر می‌اید. اشتباهات فراوانند، اختلافات گاهی عظیم. ابتدا پس از آنکه معلوم شود یک الگو ، یک یا بعضی از مسیرها پایدار و برجا ماندنی هستند، آنگاه یک تئوری پیروز جایگزین نظریه قدیمی و فرسوده می‌گردد. بعد از آن، با نگاه به گذشته، توسعه معقول به نظر می‌رسد و اینکه نظریه نسبیت و مکانیک کوانتومی بدل به تئوری‌های مسلط در

عرصه‌های خود شوند، کاملاً بدیهی به نظر می‌رسند. اما زمانی که این نظریات در حال توسعه بودند، با بسیاری از نظریات دیگر، که اغلب محکم‌تر و پایدارتر می‌نمودند، رقابت می‌کردند. موفقیت از قبل حتمی نیست. آن نتیجه یک فرایند گزینشی است که سرنوشت‌ساز می‌باشد. یک راه‌حل، حداقل برای مدتی در رقابت با شرکت‌های مالی پیروز می‌شود. یک تکنیک ، مشکل مبرمی را بهتر از گزینه‌های ممکن دیگر حل می‌کند. یک تئوری علمی نتایج بادوام‌تری نسبت به دیگر تئوری‌ها می‌دهد.

فهم اینکه چرا درست علم، فن‌آوری و اقتصاد موتور پیشرفت حوزه‌های ویژه خود گشته‌اند، چندان مشکل نیست. (همین امر ، البته به شکل کمتری در مورد مدیریت صدق می‌کند.) این بدان خاطر است که در ان‌ها یک نُرم و هنجار پذیرفته شده در مورد اینکه موفقیت چیست، وجود دارد. موفقیت در رابطه با سلسله مراتب ارزشی خارجی، امری خنثی محسوب می‌شود؛ آن فقط مقیاس و شاخص ویژه خود را دارد. این کاملاً قابل اجراست و خود کلمه «موفقیت» این را به وضوح نشان می‌دهد. این نتیجه است که به حساب می‌اید، نه قصد و نیت‌ها. پول و قدرت اقتصادی، تکنیکی که عملکرد بهتری نسبت به دیگر تکنیک‌ها دارد، نتایج علمی که به شکل مشخصی ابهامات گذشته را زدوده یا پوچی ادراکات را نشان می‌دهند (و همچنین در مدیریت، روش‌های تصمیم‌گیری موثرتر و با اصطکاک کمتر)، نتایج مشهودی هستند که چیزی به حساب می‌ایند.

اما همه این ارزش‌های خاص، در حوزه بزرگتری از ارزش‌های همیشه بحث‌برانگیز تعبیه شده‌اند. به یک معنا، به خوبی آشکار است که اقتصاددانان، تکنسین‌ها و دانشمندان (و مدیران) چه چیزی را باید کسب کنند. اما بنا به تعبیر دیگری، نتایج فرایندهای کاملاً در هم امیخته چند سده گذشته در این حوزه‌ها، عمیقاً بحث‌برانگیز هستند، چیزی که انتقاد از آن‌ها از روسو گرفته تا فون رایت، آن را بخوبی نشان می‌دهد. راه مؤثر موفقیت همیشه با این سؤال روبروست: آیا این به قیمتش می‌ارزد؟ آیا چیز دیگری، به همان اندازه مهم یا مهم‌تر وجود ندارد که در زیر پا له می‌شود؟

جدل‌ها از جایی در خارج از حوزه‌های یادشده شروع نمی‌شوند، بلکه به درون انها، درست در نزدیکی مرکزشان آغاز می‌شوند. خط برنده در علوم -که از آن جهت پیروزمند است که نشان داده است می‌تواند یک پایه استوار برای هم تحقیقات آینده و هم فن‌آوری و، در نهایت، اقتصاد باشد-یک جهان‌بینی علمی مدرن پیرامون آنچه که همه کارشناسان بتوانند توافق کنند، را بیافریند. آن تئوری که بتواند همه نیروهای پایه‌ای طبیعت را متحد کند، آن چیزی که اینشتین آن را به عنوان وظیفه زندگی خود فرموله کرده بود، هنوز تحقق نیافته است. در حالی که در دورانِ نسل قبل از اینشین چنین تصور می‌شد که تحولات تجربی می‌توانند منجر به تئوری‌های عمومی بزرگ‌تر ، مطمئن‌تر ختم

شوند طوری که دانش در مورد طبیعت روزی کامل خواهد شد، اما در طی سده بیستم رابطه بین تئوری و تجربه به ویژه مشکل‌افرین بنظر می‌امد. درواقع این عدم اطمینان ریشه در منازعه علمی ارزشی دارد که به شکل چند سئوال می‌توان آن را فرموله کرد: تئوری‌هایی که به راحتی قابل تبدیل شدن به نوعی جهان‌بینی هستند، چه اهمیتی دارند؟ آیا آن‌ها مطلوب هستند یا به عکس، مضر؟ آیا می‌توان آن‌ها را به دور از ملاحظات غیرعلمی، مفاهیم مخاطره‌انگیز فلسفی، مذهبی و یا کاملاً سیاسی در امان نگه داشت؟ امروزه فیزیکدانانی وجود دارند که ادعا می‌کنند که در واقع تخصص‌اشان در مرز عرفان قرار دارد. آن‌ها همکارانی دارند که بشدت آن‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهند و یا برای یک جهان بینی دیگر تبلیغ می‌کنند یا اینکه ساختار جهان‌بینی‌ها را از اول تا آخر ضد علمی درک می‌کنند. از نظر دومی‌ها، تئوری‌ها چیزهای موقتی هستند که طی مدتی به محققین در مورد انتخابِ مشکل کمک می‌کنند، اما پس از مدتی منابع خود را تهی نموده و بایستی جای خود را به تئوری‌های جدید دهند که هیچ ارتباط منطقی ساده‌ای با تئوری‌های قبلی ندارند.....

قابل توجه است که آنچه که ما تاکنون آن را روشنگری سخت نامیده‌ایم تقریباً مترادف با حداقل یک تفسیر -و تفسیر غالب- از آنچه که مارکس زمانی زیربنا می‌نامید، می‌باشد. زیربنا بر اساس ایده مرکزی کتاب سرمایه، پیرامون رابطه بین نیروهای مولده و روابط تولید وضع شده است؛ روابط تولید جاری متشکل از آنچه که سرمایه‌داری نامیده می‌شود، است و سطح نیروهای مولده از جمله بر اساس فن‌آوری و قابلیت‌های فنی علوم طبیعی تعیین می‌شود. (مارکس برای علوم طبیعی جا و مقام خاصی به دلایلی که من در اینجا به آن‌ها نمی‌پردازم قائل نشد.)

به همان شکل، روابط سیاسی و حقوقی، اخلاق غالب، هنر و آرمان‌های زیباشناختی، دین و همچنین پژوهش‌های علمی این عرصه‌ها را می‌توان به روبنا نسبت داد.

زیربنا و روبنا مفاهیمی هستند که اغلب به دگماتیسم مارکسیستی پیوند داده می‌شوند.این دگماتیسمی است که در نوشته‌های مارکس، حمایت شکننده‌ای از انان صورت می‌گیرد؛ او بیشتر از این مفاهیم به شکل استعاری استفاده می‌نمود، و وقتی می‌خواهد معانی آن‌ها را تدقیق نماید، روبنا را با فرمی مقایسه می‌کند که زیربنا مانند یک محتوی پنهان در ان عمل می‌کند. این بدان معنی نیست که وی یک رابطه علت و معلولی مشخصی بین زیربنا و روبنا قائل نیست. او در یک جمله‌بندی صریح وساده عنوان می‌کند که روبنا دیر یا زود، «تندتر یا کندتر» دچار همان تحولی می‌شود که زیربنا.این معنی هیچ چیز دیگری را نمی‌دهد جز آنکه وی تا حد زیادی ایده کندورسه در مورد توسعه مدرن، جائیکه تنوع در بین پیشرفت عرصه‌های مختلف اجتماعی ناچیز بود، را می‌پذیرد. البته او درک

دیگری در مورد علل فرایندهای تغییر، نسبت به کندورسه داشت. اما به گفته وی دیر یا زود مدرنیته در همه جنبه‌های زندگی نفوذ خواهد کرد. ما با شناخت زیربنا می‌توانیم بگوییم که روبنا از چه تشکیل شده است.

در همان زمان فردریش انگلس، نزدیک‌ترین همکار وی، دانسته یا ندانسته این پیوند را تا حدودی شل‌تر نمود. وی در اثر خود، لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان (۱۸۸۶) می‌گوید که یک زیربنا می‌تواند با سیستم‌های مختلف حقوقی وصلت کند، چیزی که به معنی یک رابطه ازادتر بین زیربنا و روبنا می‌باشد. اما این فکر پخته و توسعه‌یافته نیست و بعدها در سنت مارکسیستی هیچ زیربنا و روبنای دیگری ایجاد نمی‌شود. حتی لوئیس آلتوسر و مکتبش، که با قوت بر استقلال نسبی روبنا تأکید می‌کردند، آن را دنبال نمودند. علاوه بر این، همه مجذوب انقلاب سوسیالیستی بودند که کل روابط را از زیربنا گرفته تا بالا تغییر می‌داد.

ما می‌توانیم نتایج حاصله از مقایسه بین پیش‌بینی کندورسه و تحول واقعی را چنین خلاصه کنیم که زیر بنا کم و بیش به همان راهی رفت که او پیش‌بینی کرده بود، در حالی که تغییرات روبنا بسیار متنوع بوده و درواقع تصمیم در مورد آن بسیار سخت است. و یا این که: اساساً یک مسیر توسعه برای زیربنا، اما مسیرهای مختلفی برای روبنا وجودا دارند.

در نتیجه، ممکن است تفاوت بین روشنگری سخت و نرم را به شکل دیگری بیان نمود. ما می‌توانیم بگوئیم که مدرنیته از سویی یک توسعه یکنواخت و از سوی دیگر، در مورد روابط سیاسی، حقوقی، اخلاقی، مذهبی و زیباشناختی یک تحول متنوع را نمایش می‌دهد. توسعه اساسی را می‌توان با اصطلاحات کمتر یا بیشتر، کارامدتر یا ناکارامد، پیشرفته‌تر یا کمتر پیشرفته تعیین نمود. یعنی به طور کلی آن با تعریف‌پذیری کمی مشخص می‌شود، حتی وقتی که همه چیز با اعداد بیان نمی‌شوند. توسعه متغیر نقطه مقابل آن است: آن غیریکنواخت است و نتایج آن برای تفاسیر متفاوت باز هستند. این بدان معنا نیست که نمی‌تواند رابطه نزدیکی بین خطوط مختلف توسعه وجود داشته باشد... با این حال، رابطه بین پایه و متغیر نه یگانه بلکه چندگانه است. این بدان معنی است که این زیربنا نیست که تعیین کننده امر متغیر است. اصلاً جای تردید وجود دارد که بتوان در این رابطه سخن از روابط علت و معلولی نمود. یا این که در آن صورت یک علیت ساختاری بسیار پیچیده وجود دارد، که ما در اینجا نیازی نداریم بیشتر راجع به آن صحبت کنیم، بلکه فقط بعضی از تأثیرات آن را نشان دهیم....

برگرفته از مقدمه کتاب، در سایه اینده، چاپ سال ۲۰۱۲